

# غرب شناسی عمومی ۱

ی بررسی ادوار ماهیت غرب و سیر تاریخ فرهنگی تمدن





## 🔗 غرب شناسی عمومی و ادوار هشت گانه ماهیت غرب

به عنوان یک انسان شرقی وقتی از ما پرسیده شود که شما شرق را چه طور می بینید و چه طور تبیین می کنید؟ زاویه ی دیدتان به شرق چیست؟ آیا منظورتان از شرق محل طلوع آفتاب است؟ شرق جغرافیایی مدنظرتان است؟ آیا نظرتان از شرق دینی است؟ منظورتان از شرق محل و خاستگاه حکمت و فلسفه ی مشخص بودا است یا که نه زاویه ی دید شما در این مساله به طور مشخص سلسله ادوار حکومتی امپراطوری ها و تمدن ها است و... .

در دویست سال گذشته غربی ها بیش از ما رویکرد شرق شناسی داشته اند، بیشتر نیاز داشتند ما را بشناسند و از موقعیت ها و پیشرفت های گذشته ی تمدن های شرقی برای رشد و ترقی امروز تمدن خودشان بهره ببرند. برخورد ما با غرب تا به حال منطقی نبوده است به طور مشخص در طول ۵۰۰ سال گذشته به خصوص در اوج قرون وسطی ارتباط و تعامل مناسبی با کشورهای غربی داشتیم و استفاده ی خیلی خوبی از منابع و متون آنها میکردیم هر چند جنگ های گسترده ای تحت عنوان جنگ های صلیبی هم با آنها داشتیم. آن چه که در مقابل آرینتال و آرینتالیز یعنی شرق و شرقی شدن وجود دارد، غرب شناسی است.

زاویه ی دید ما در پنجاه سال گذشته تا انقلاب اسلامی و به تعبیر مرحوم «جلال آل احمد» غرب زده بودیم، از انقلاب به این سو ابتدا ما دوران بسیار پر شدت غرب ستیزی را در دستور کار داشتیم، در یک مقطع به خصوصی قبل از جنگ تحمیلی ما آرام آرام غرب گریز شدیم و وارد مرحله ای شدیم که امروز مرحله ی غرب ستایی از یک سو و در بخش عقلانی و بخش فارغ از شور و احساس مسائل عاطفی جامعه، بحث غربشناسی را داریم در واقع دورانی را آرام آرام آغاز می کنیم که بعضی ها به صورت احساسی غرب ستا هستند و در مقابل این جریان به خصوص در بین قشر فرهیخته ی دانشگاهی و طلابمان عموماً مرحله ی غرب شناسی است.

غرب شناسی در کشور ما جوان است. دو پژوهشگاه به طور عمده گروه غرب شناسی تشکیل دادند که یکی از آنها پژوهشگاه اندیشه ی اسلامی است که کانون اندیشه ی جوان هم وابسته به آن جا است و دیگری پژوهشگاه علوم انسانی که آن جا هم یک گروه غرب شناسی دارد. در دانشگاه های مساله غرب شناسی جوان است و رشته های آموزشی در سطح کارشناسی ارشد و دکترا در کشور مراحل نوزادی خود را می گذرانند. شاید این سوال به وجود آید چرا نیاز داریم که غرب را بشناسیم؟ امروز تمدن ارشد تمدن غرب است در واقع اگر بپذیریم که تمدن مقوله ای سیال است در هر یک از ادوار تاریخ بشر در بخشی از این کره ی خاکی تمدن های برتری بوده است. اوج تمدن یک زمان در شرق و مصر، آشور، ایران و در چین بوده است و زمانی هم در خاک اروپای امروز است. اگر به این شکل سیالیت را بپذیریم که یک زمان در یک منطقه ای تمدن در اوج خودش بوده الان دورانی است که اوج تمدن بشری در غرب هست هر چند بیشتر در کارکردهای مادی. لذا لازم است که ما غرب را از زوایای مختلف بشناسیم، به این دلیل که به علم و دانش آن و مکانیزم و رشد و ترقی اش و به ابعاد مختلف توسعه غرب نیاز داریم.

### ۳ تقسیم بندی چهارگانه در مطالعات غرب شناسی

مطالعات غرب شناسی به طور عمده به چهار بخش عمده تقسیم می شود. مطالعات غرب شناسی **تاریخی** که سیکل و سیر تاریخی را مورد مطالعه قرار می دهد. مطالعات **فلسفی** که تاریخ فکری غرب را بررسی می کند معروف است که شرق پیامبران و انبیا را دارد و غرب فلاسفه را، در واقع دین غربی ها دین تعقل است که این هم یک زاویه در غرب شناسی است چاره ای هم نیست یعنی کسی نمی تواند مطالعات غرب شناسی را صورت بدهد مگر این که مکاتب عمده ی فلسفه ی غرب را بشناسند. زاویه ی سوم در غرب شناسی **جامع شناختی** است. در مبحث جامع شناختی غرب به ۴

دوره ی عمده؛ یعنی دوران «سنت» و «دوران مدرنیته و مدرنیزاسیون» و دوران «پست مدرنیته» را مورد سنجش قرار می دهیم. در آخر هم شرایط فعلی غرب یعنی آغاز عصر «ترنس‌مدرنی» را حتما باید مورد توجه قرار دهیم. زاویه ی چهارم که زاویه ی اختصاصی ما است زاویه ی دید علوم **استراتژیک** به غرب شناسی است.

یعنی یک بار فیلسوف غرب‌شناسی می کند و مکاتب فکری را تبیین می کند یک بار جامعه شناس غرب را سنجش می کند. زاویه ی دید جامعه شناس این است که این فرایند طی چه حرکت و دگردیسی از سنت تبدیل به مدرنیسم شده و از مدرنیسم به پست مدرنیسم و امروز به ترنس‌مدرن. یعنی دوران انتقال شناختی این ادوار را بررسی می کند. چون ما غرب را غیر از خودمان می دانیم این غیر می تواند نفع و هم تهدیدی برای ما داشته باشد این زاویه ی دید علوم استراتژیک است. هنر در عرصه ی استراتژیک این است که تهدید هر پدیده ی بیرونی را تبدیل به فرصت کنیم. مثال رایجی که می زنیم این است که شما زهر مار را وقتی به عنوان تهدید می بینید هنر بر این است که تبدیلتش به پادزهر کنید به دارویی برای خنثی کردن زهر. مورد بعدی این است که ما نسبت به این تهدید، استعداد و امکان بالقوه آسیب پذیری هایمان کجاست؟ این را باید سنجش کنید و همانطور که تهدیدها را تبدیل به فرصت می کنیم در عرصه ی بحث آسیب پذیری ها هم ما باید سنجش کنیم ببینیم به چه شکل باید نسبت به این امکانات بالقوه در آن سوی مرزها خودمان را پوشش بدهیم و خودمان را ارتقا بدهیم. من به ادوار و اشکال مختلف غرب شناسی اشاره می کنم. زوایای مختلف مطالعات غرب شناسی را باید شفاف کنیم که در طول بحث دوستان زاویه ی دید بهتری داشته باشند و بهتر از بحث ها استفاده کنند.

### ❧ **مراحل مختلف غرب شناسی-اولین مرحله «ماهیت»**

در مرحله ی اول مطالعات غرب شناسی «ماهیت» است. برای شناخت ماهیت غرب ادوار گوناگونی وجود دارد اساسا ماهیت غرب یک ماهیت عقلانی و فلسفی است و و می توان این طور گفت که عقلانیت بشر از غرب نشات گرفته است بگذارید یک اشاره جغرافیایی داشته باشم.

اگر آن چه را که به عنوان «خاورمیانه» یا مدیسیسم نامیده می شود تنه ی بشر فرض کنیم؛ محدوده از کوه های قفقاز آغاز می شود و حالت یک لوزی دارد در آن جایی که این لوزی بیشتر حجم عرض را پیدا می کند محدوده ای فلسطین تا قلب ایران است و ادامه ی این لوزی به پایین رود نیل منتج می شود و سد آسمان در سودان و جنوب مصر است. در واقع منطقه ای را داریم که به آن «انبیا خیز» می گوئیم اگر این جا

را سرزمینی بدانیم که کلام وحی در آن نازل شده است بقیه ی خاک کره ی زمین که حیات تمدنی خاصی داشته به دو بخش عمده شرقی و غربی تقسیم می شود. بخش شرقی بخش روح گرای تاریخ تمدن محسوب میشود، یعنی هر چه از وسط ایران به سمت شرق کره ی زمین بروید اتفاقی که می افتد این است که بشر روح گرا است انسان زردشتی، انسان بودیسم در هند و تبت و ... در چین و ژاپن و بودیست ها در هند و تبت این ها اساسا روح گرا هستند. آن چه که شما در چین، کره، تایوان، تایلند و ویتنام و ژاپن می بینید آموزه ای از هنجارهای روح گرای بشر است.

به موازات آن هر چه شما به سمت پیکره ی غرب کره ی زمین حرکت کنید با بعد عقل گرای بشر مواجه می شوید بشر در ۳۰۰۰ سال گذشته در این منطقه کاملا تعلق می کرده از اولین انسان هایی که آن جا نوشتن را آغاز کردند همه چیز را بر معادلات عقلی خودشان آورده اند لذا در پیکره ی غرب همه چیز عینی و ملموس قابل لمس و درک و فهم است. اما به سمت شرق که می روید همه چیز پر رمز و راز است اگر می بینید ما در ادیان صحبت از عرفان هم می کنیم این عرفان زمینه اش در شرق است. یعنی ما عرفان را از شرقی ها وام گرفتیم و اگر عقلانیت را در دین می بینید این را از غرب وام گرفتیم. یعنی آن جا که یک کسی مثل ملاصدرا یا شیخ اشراق یا ابن سینا می آیند مکاتب فلسفی مشاء و اشراق و حکمت متعالیه را در مبتنی بر دین تبیین می کنند اساسا زاویه ی این ها دینی نیست زاویه ی شیخ اشراق مبتنی بر عرفان شرقی است و ابن سینا در حکمت مشاء مبتنی بر فلسفه ی غرب و ارسطو است و وقتی این ها در حکمت متعالیه با هم تلفیق می شوند در واقع دیدگاه های غربی ها می آید با آیه ی و حدیث منزوج می شود.

در نتیجه میراث بشری شامل سه بخش است در خاورمیانه و آن چه که از کلام وحی به زمین نازل شده است آن چه که از شرق و روح گرایی بوده و آن چه که در غرب زمین اتفاق افتاده و تعقل کرده و به صورت عینی تولید کرده است. لذا هر گاه ما صحبت از غرب شناسی می کنیم بخش عقلانی را تبیین می کنیم. پس اولین شکل غرب شناسی شکل ماهیتی غرب است. چپستی غرب در تفکرش نهفته است

### 🔗 بررسی ادوار هشت گانه «ماهیت» در غرب

ماهیت غرب به هشت دوره ی عمده تقسیم می شود مرحله ی اول آن مثل همه ی ملت های دیگر دوران «شمن گرایی» است که بعدا اشاره می کنیم. شمن گرایی دورانی است که جادو و خرافه بر انسان حاکم است امروز هم در بعضی از مناطق تاسمانی در جنوب استرالیا و در آمریکای لاتین و در بعضی از مناطق آفریقای همچنان

وجود دارد و جادوگر همه کاره است و سحر و جادو زمینه‌ی اداره یک جامعه است. گام دوم در سیر ماهیت غرب شناخت ابعاد «میتولوژیستیکی یا اسطوره‌گرایانه» غرب است، غرب در یک مقطعی با اسطوره‌ها عجین می‌شود و این بعد امروز بر پیکره‌ی غرب حکومت می‌کند شما اگر امروز از هرکول و و چهره‌های این طوری نام می‌برید این‌ها همان میراث دوران سه هزار ساله‌ی غرب در ابعاد اسطوره‌گرایانه‌ی است لذا ما مجبوریم برای غرب شناسی اسطوره‌ها را بشناسیم و تبیین کنیم. بعد سوم مرحله‌ی «ناتورالاستیک یا طبیعت‌گرایانه‌ی» است، غرب وقتی خواست از افسانه‌ها بیرون بیاید اولین حرکتی که انجام داد خود را با طبیعت عجین کرد. بعد چهارم بعد ناسیونالیزم اولیه یا عقل‌گرایی اول است. این دوره در واقع اولین عقل‌گرایی بشر برای همه‌ی انسان‌ها در کره‌ی زمین است. دوره‌ی ناسیونالیزم اولیه شاهد چهره‌های شاخصی مثل افلاطون و ارسطو و سقراط و فیثاغورث را هستیم. این دوره زمانی است که بشر عقل‌گرایی را در دستور کار خودش قرار داد این مرحله‌ی چهارم سپس تلفیق می‌شود با دوران دین‌گرایی در غرب که یهودیت و مسیحیت را با این تفکر عجین می‌کند. این مقطع را به طور عمومی و ضمنی دوران قرون وسطی می‌نامیم و سپس ما در مرحله‌ی ششم عصر «ناسیونالیزم ثانویه» و عقل‌گرایی مرحله‌ی دوم را داریم که به طور مشخص عقل‌شمارش‌گر موضوعیت دارد که این‌ها را به نوبه‌ی خودش حتماً تبیین می‌کنیم.

مرحله‌ی هفتم ما با مقوله‌ی «پوزیتویسیسم» یا اصالت تجربه آشنا می‌شویم غرب به پوزیتویزم میل می‌کند و اصالت را به تحصیل و تجربه می‌دهد که اوج و شکوفایی علوم تجربی در غرب و ماهیت تکنیکی از این‌جا آغاز می‌شود. در آخرین مرحله که الان در آن قرار داریم از نظر سیر فلسفی در غرب، عصر «آمپریزم» و حس‌گرایی غرب است. بشر غرب امروز در مکانیزم معرفتی خودش بیش از هر زمان دیگری تعقل خود را به حس و حواس محدود کرده که این‌ها را هم آسیب‌شناسی می‌کنیم.

در مجموع شمن‌گرایی و بعد میتولوژیستیکی بعد ناتورالیستیک و بعد ناسیونالیستیک اولیه و دین‌گرایی قرون وسطی و بعد ناسیونالیسم ثانویه و بعد پوزیتویسیسم و نئوپوزیتویسیسم و سپس آمپراسیستیک. این هشت دوره ماهیت غرب است که سعی می‌کنیم به صورت ساده در جلسات متعددی تبیین کنیم که دوستان ادوار ماهیتی غرب را بشناسند و از بیرون زاویه‌ی دید درستی را داشته باشند.

اما اشاره کردم دیدگاه ما زاویه‌ی دید علوم استراتژیک است. زاویه‌ی دید علوم استراتژیک متأسفانه هنوز در کشور ما ضعیف مانده است. باید توجه داشت که غرب را کانت، دکارت، هگل، ارسطو، افلاطون، توماس اکویناس، و دیگران نساختند بر خلاف آن چه

که امروز در محیط های دانشگاهی ما تئوریزه می شود غرب را ماهان، اسباکمن، چهره هایی این چنینی هم در ساخت آن تاثیر جدی داشته اند همینطور که امروز شما می بینید بیشتر از آن چه که از فیلسوف زنده ی غرب یعنی هابرماس شما بشنوید و بدانید بیشتر از هنگتینگتون می شنوید، بیشتر می شنوید که فوکویاما چه گفته است و حکم هنگتینگتون چه بوده است، لذا امروز دیگر دورانی نیست که در غربشناسی به دیدگاه های فیلسوف ها و جامعه شناس غرب مثل گیدنز زیاد پرداخته شود.

### ❁ تاریخ فرهنگی تمدن ها و شناخت جغرافیایی

بیان تاریخ زوایای مختلفی دارد یک بار بر پایه ی جغرافیا که تاریخ جغرافیایی می شود و یک بار بر پایه ی دین است که می شود تاریخ دینی یعنی استمرار ادیان را به صورت متوالی در نظر گرفتن یک بار مبتنی بر حرکت تمدن ها و سیر تحول دولت ها و امپراطوری ها است که تاریخ سیاسی می شود.

یکی از مهمترین ابعاد نگاه تاریخی هم فرهنگی است، یعنی پایه ی حرکت تاریخی پایه ی تلقی های فرهنگی هر ملت و قومی است، به طور مشخص ما در بحث غرب شناسی یکی از زوایای کلیدی که به آن پردازیم تا هویت غرب امروز شفاف شود زاویه ی غرب فرهنگی است.

### ❁ سیر تاریخ فرهنگی تمدن ها-تقسیم بندی چهارگانه ویکو

هر گاه فرهنگ در یک قوم و ملتی به اوج برسد تمدن آن ملت شکوفا می شود لذا یکی از مهم ترین زوایا غرب شناسی، مباحث فرهنگی است نگاه به تاریخ فرهنگی در دنیا دارای تنوعاتی است. یکی از چهره های شاخص فرهنگی غرب شخصیت ایتالیایی به نام آقای «ویکو» است. وی معتقد است که تاریخ فرهنگی سه بخش مجزا را در بر میگیرد. بخش اول به طور مشخص دوران «توحش» هر قومی است؛ در دوران توحش اندیشه وجود ندارد هر چه که شما می بینید تنها احساسات است. مرحله ی توحش و برابری همه ی اقوام موضوعیت داشته است، مرحله ی دوم تاریخ فرهنگی هر قومی دوران «جاهلیت» است که این دوران را به طور مشخص دوران اسطوره ها می نامند عصر پهلوانان ؛ و مرحله ی سوم عصر «تمدن» هر قوم است که در این مرحله علوم و فنون، تکنیک، قوانین حقوق و سیاست موضوعیت پیدا می کند که دارای کارکردهای مختلفی است. این سه مرحله برای تبیین تاریخ فرهنگی هر قومی استفاده می شود و لازم به ذکر است که خود غرب هم از این قاعده مستثنا نیست. این یکی از پذیرفته شده ترین برآوردها در بررسی سیر تاریخ فرهنگی است. البته یک مرحله

هم به سه مرحله پیشین اضافه می‌کنند و آن مرحله «انحطاط» است و مدلی که ایشان برای این مرحله تبیین می‌کنند، امپراتوری روم است. از نظر وی امپراتوری روم به حدی از کمال در علوم و فنون رسیده بود و بر همین اساس زمینه‌های سستی در این امپراتوری را بیان می‌کند. به اعتقاد ویکو هر گاه رشد فرهنگ در این حد صورت گیرد اقوام سست می‌شوند و چادر نشینان می‌آیند و به آن تمدن حمله می‌کنند و انهدام تمدنی صورت می‌گیرد و این مرحله انحطاط تمدنی است. هر چند ما به این دیدگاه نقد داریم.

مبتنی بر دیدگاه آقای ویکو ما سه حوزه را در تاریخ فرهنگی یک تمدن می‌توانیم ارزیابی کنیم. دوران توحش، جاهلیت و دوران معارف و تمدن. دوران توحش اساساً «احساس» حکومت می‌کند، در دوران جاهلیت «اسطوره‌ها» هستند که حکومت می‌کند و قهرمان‌گرایی به اوج خود می‌رسد، در تمدن هم «معارف» هستند که حاکم هستند.

### ۳ شناخت و تاثیر آن در تاریخ فرهنگی تمدن‌ها

قلب فرهنگ «شناخت» است. یعنی هر گاه شما خواستید یک فردی را با فرهنگ تلقی کنید قلب و ذات و هسته‌ی مرکزی آن در شناخت است. شناخت به زبان فارسی از آشنا بودن و در زبان عربی از عرف و در زبان یونانی از اپیستمه می‌آید. هر قدر یک فردی به یک مسأله‌ی اشرف بیشتری داشته باشد و شناخت داشته باشد نسبت به آن مسأله از فرهنگ عمیق‌تری برخوردار است جامعه هم به همین نسبت است. اگر این موضوع را مورد سنجش قرار بدهیم متوجه می‌شویم که ذات سیر تحول تاریخ فرهنگی در مسأله‌ی شناخت است، یعنی اگر بربریت و توحش موضوعیت دارد چون شناخت کمتر بوده است و اگر دورانی را تحت عنوان عصر جاهلیت را تعریف می‌کنند ضعف در شناخت موضوعیت دارد و آن جایی که تمدن به اوج خودش می‌رسد معارف موضوعیت پیدا می‌کند در واقع این‌جا شناخت به اوج خودش می‌رسد. پس هر گاه به پدیده‌ی فرهنگ برخورد کردیم ذات فرهنگ و هسته‌ی مرکزی‌اش در مسأله‌ی شناخت است. به صورت کلی ذات فرهنگ بشر در سطح کره‌ی زمین سه نقطه‌ی کانونی مجزا دارد؛ یعنی ذات شناخت در غرب کاملاً عقلانی است همه چیز را عینی می‌دیدند ملموس می‌دیدند به همین دلیل است که الان حس‌گرایی در غرب به اوج خودش رسیده است، همه چیز را با دید مادی آن مسأله می‌دیدند و چیزی را ماورا یک پدیده ارزش‌یابی نمی‌کردند لذا هر مسأله‌ی را در قالب یک پدیده سنجش عقلانی می‌کردند. این مفهوم عقل با عقلی که در دین نام می‌بریم متفاوت است.



به موازات غرب در شرق، شناخت برای کارکرد فرهنگی، مبتنی بر تبیین رمز و رازها بوده است یعنی در برخورد با پدیده، ماورای آن ارزش یابی می شده است. اما بین این دو حوزه ی متفاوت فرهنگی حوزه ی مرکزی هم هست که از کوه های قفقاز شروع می شود و به جنوب دره ی نیل در حد فاصل سودان و مصر امروز ختم می شود. عرضش هم از محدوده ی قبرس و فلسطین و لبنان امروز است تا محدوده های مرکزی ایران یعنی حول و حوش یزد. اگر یک چنین لوزی را ترسیم کنید در این محدوده تمام ۱۲۴ هزار پیامبر مبعوث شدند ارتباط با کلام وحی داشتند پس سه نوع شناخت کلی در تاریخ ۵ هزار سال گذشته وجود داشته است.

یک زمینه ی شناخت فرهنگی مبتنی بر ماورائیات هر پدیده است که این را «روح گرایی» می گوئیم یک بعد عقل گرایی صرف غربی ها است که این را ما هم «تلفس» می گوئیم. به این دلیل است که فلسفه از غرب برخاسته است و متقابلا عرفان از شرق. پس فلسفه مربوط به غربی ها و عرفان مربوط به شرقی ها است؛ حوزه ی میانی هم که اشاره کردیم حوزه ی کلام وحی است، یعنی شناختی که برای بشر این حوزه میانی عاید می شده ذاتش از آسمان می آمده و مبتنی بر کلام وحی بوده است. در نتیجه تمدن شرقی و غربی و امت وسط و اقوام میانی گزاره های معرفتی شان متفاوت است. به این مسأله به طور عام «شناخت جغرافیایی» گفته می شود. ملاصدرا یکی از افرادی بود که این سه حوزه فرهنگی را با هم تلفیق کرد بسیار نوشته شده که کار ایشان درست بود یا غلط ما نمی خواهیم قضاوت کنیم اما ترکیب میراث بشر یعنی دین، عقلانیت فلسفی و عرفان پتانسیل بسیار بالایی را برای شناخت مسائل بالاتر ایجاد می کند اما یک محدودیتی عمده هم دارد، حوزه های فرهنگی ویژگی های خاص خودشان را دارند و هر کسی میراث دار حوزه ی تمدنی به خصوص است که گزاره های آن حوزه ی تمدنی اگر در محور تمدنی دیگر تلفیق شد حتما به این معنا نخواهد بود که نتیجه ی مثبت میدهد.

این که چرا غربی ها عقل گرا هستند و شرقی ها روح گرا باید به محیط جغرافیایی یونانی ها و ترکیه های در غرب آسیای صغیر برگشت آنجا محیطی است که نوع تعقل را القا می کند اما رمز و راز محیط هند و همچنین چین و تبت امروز و شرق ایران شرایط را مناسب روح گرایی و باطن گرایی می کرده است. دلایل متعدد دیگر هم دارد که خارج از حوصله بحث است.

در این سه حوزه ی تمدنی در غرب شناخت مبتنی بر عقلانیت و عینیات و در شرق شناخت مبتنی بر شهود و روح گرایی و در حوزه میانه شناخت مبتنی بر گزاره های وحیانی چیزی بوده که در ۵ هزار سال گذشته موضوعیت داشته و در اثر گسترش و

بسط ارتباطات روز به روز بیشتر شده است. به این شکل که فرضاً حوزه ی عقلانی در تمدن غرب از روستاها تا شهرها با فاصله ی ۲۰ کیلومتر متفاوت بوده است و در هر کدام از این شهرها و روستاها حوزه عقلانی خاص خود را داشته اند. در شرق هم بوده است. در حوزه ی دین هم همین است شما می بینید حضرت لوط یک پیامبر است، حضرت ابراهیم هم یک پیامبر است فاصله ی شهرهای حوزه ی تحت قیومیت و رهبری و پیامبری این دو بزرگوار کمتر از ۲۰ کیلومتر بوده است، یعنی قوم لوط کلاً ۴ هزار نفر بودند یک قریه بوده اند یعنی لوط پیامبر یک روستا بوده چرا که عنصر ارتباطات آن موقع محدود بوده است.

شما می بینید در طول یک مقطع ده ها پیامبر همزمان با هم عمرشان هم سن بودند و هر کدامشان یک محدوده را اداره کردند و پیام آوردند اما بعداً به سه پیامبر بزرگوار آخر که می رسیم، می بینیم در اثر گسترش و بسط ارتباطات بشری حوزه عملکرد این پیامبران فراتر از منطقه ای می شود. به طور مشخص حضرت موسی از نیل تا فلسطین امروز بسط پیدا می کند، حضرت عیسی از فلسطین امروز به سمت شمال تا مرکز ترکیه ی امروز و پیامبر خودمان در زمان حیات مبارک ایشان بخش عمده ی جزیره العرب و در چهل سال اول اسلام دقیقاً زمان عمر که تا وسط ایران توسط اسلام فتح می شود و از سمت غرب تا منطقه ی جبل الطارق که اسلام وارد آندلس یا اسپانیا و فرانسه امروز می شود.

در نتیجه وقتی به مباحث شرق شناسی و غرب شناسی و دین پژوهی می پردازید حتماً بدانید حوزه ی عمل هر پیامبری و هر فیلسوفی و شخصیت علمی و دانشمندی حوزه ی عملش به دلیل ضعف در فرهنگ مردم و گسترش زمینه ی ارتباطات و گسترش اجتماعی محدود بوده است و بعداً این به مرور که فرهنگ بشری مفاهیم زیادی را تولید می کند آرام آرام زمینه برای این که پیامبران و فلاسفه ی بعدی بتوانند عمیق شوند پدید می آید.

معروف است که غرب فیلسوف دارد و شرق پیامبر. این مسأله را باید به طور جدی مدنظر ما باشید. اگر گزاره ی شناخت را هسته ی مرکزی فرهنگ و تمدن بدانیم به طور مشخص ابتدای حرکت هر قوم را باید باید بر این بگذاریم که برهوتی از مفاهیم بوده است هیچ چیز از مفاهیم آن جا و در هیچ قومی پیدا نمی کنیم.

در حوزه ی فرهنگی غرب، امروز ابتدا افرادی که آمدند آرام آرام غار نشین بودند و شکارچی. در حوزه ی غارنشینی و شکارچی گری برای امرار معاش و حیات و بقا مفاهیم کلیدی و ویژه ای نبوده است نهایت تکنولوژی که در آن موقع ها که ایجاد می کردند چوب ها را می تراشیدند و از آن به عنوان نیزه استفاده میکردند و از همان وسیله هم

برای پاره کردن شکار استفاده می کردند و به حیات خودشان ادامه می دادند. این دوران توحش انسان غربی است کما این که برای انسان شرقی هم همین بوده است. در این مرحله اوج این مسأله را دوران شمن گرایی می نامند این مرحله ای است که خرافه حرف اول را می زند یعنی زمینه ی شناخت در خرافه است چون به هر طریق که برخورد می کند پدیده‌ها برایش شناخته شده نیستند رمز و راز آن پدیده را مبتنی بر خیالات خود زمینه ی شناخت قرار میدهد برای نمونه خورشید که بالا می آمد این را منشا همه چیز می دانستند و لذا به خورشید پرستی رو می آوردند یک مرحله ماه را ملاک قرار می دادند و قس علی هذا.

ذات مسائل شمن گرایی در این است که آدمی گشت و هر آنچه را که احساس می کرد منشا خلقت و منشا حرکت و استمرار حیات بشر باشد آن منشا را با همان دیدگاه های پر رمز و راز خود معیاری برای پرستش قرار میداد. برای مثال زمین را مقوله ای می دانستند که بر دوش نهنگی استوار بود و هر وقت خسته می شد تکانش می داد آن طرف شانۀ اش و این تکان دادن، زمین لرزه ایجاد می کرد ما از بحث جادو و شمن گرایی یک مقداری جلوتر که می آییم، «توتم» پرستی موضوعیت پیدا می کند. توتم پرستی در واقع اصالت دادن به نباتات و جمادات و حیوانات از حیث تاثیرگذاری آنها در فرایند تحول زیستی و حیات بشری است. یک بار یک گیاهی را حایز این اهمیت می دانستند و یک بار یک موجودی مثل لاشخور. این دوران را می توان دوران روح گرایی اولیه دانست. روح گرایی اولیه معتقد بود هر چیزی روحی دارد، حالا این روح نه به آن مفهوم روحی که در اسلام نام می بریم که در قرآن است وقتی از روح پرسیده می شود به پیامبر گفته می شود از تو درباره ی روح پرسیده می شود بگو که (قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي). این به امر و اراده ی پروردگار تو است و هر کسی اطلاع چندانی از این ندارد. این روح با روح غربی فرق دارد.

## عصر «اسطوره‌گرایی» در غرب

نبرد تروا معروفترین و شاخص‌ترین حماسه‌ای است که در طول دوره میتولوژیستیک غرب سروده شده و بنیان شناخت و آگاهی ما نسبت به عصر میتولوژیستیک غرب را شامل می‌شود که شاخص‌ترین و دقیق‌ترین روایت عصر اسطوره‌گرایی غربی است. چهار طیف بازیگر و کنش‌گر اصلی در هر دوره اسطوره‌گری و اسطوره‌گرایی در غرب وجود داشته :

طیف اول **قهرمانان** و **پهلوانان** که بازیگر و کنش‌گر و نقش اول این حماسه‌ها و داستان‌ها محسوب می‌شوند، مثل آخیلوس یا آشیل که در اسطوره‌شناسی خودمان هم رستم، سهراب، تهمینه، اسفندیار، سیاوش و سودابه پهلوان و قهرمانان این عصر محسوب می‌شوند.

طیف دوم **خدایان** هستند. خدایان در این مسیر، بطور مشخص هیبت انسان و شمایل انسانی دارند و چیزی ماورای انسان نیستند ولی در غرب شناسی بخصوص در عصر میتولوژیستیک، خدایان به دو طیف عمده تقسیم می‌شوند: یکی خدایانی که طبیعت و گذاره‌های طبیعی را شامل می‌شوند؛ یعنی خدای رعد و برق، خدای ابر و ماه، خدای رودخانه‌ها و خدای دریاها، هر کدام از این گزاره‌ها خدای ویژه خودش را داشته و به موازات آن خدایانی که ویژگی انسانی داشته‌اند خدای زیبایی، خدای خیر، خدای شر، خدای اخلاق، خدای نیکی و مواردی ازین قبیل. در کلیت مسئله، آنچه در عصر میتولوژیستیک غرب می‌بینیم، بحث «تکثر خدایان» است؛ یعنی بُعد «پلورالیسم» و یا «کثرت‌گرایی» که امروزه در غرب می‌بینید از اینجا نشات می‌گیرد. کثرت در معرفت، کثرت در دین، کثرت در موقعیت اجتماعی، کثرت در علم کثرت و در شناخت انسانها. ما باید گزاره و مؤلفه تکثرگرایی خدایان را جدی بربابیم. توجه داشته باشید که این مؤلفه، یک مؤلفه اساسی است و هیچ‌گاه در طول ۲۷۰۰ تا ۳۰۰۰ سال گذشته - که تاریخ عصر میتولوژیستیک و اسطوره‌گرایی غرب است - وقتی این گزاره در ذهن ما باشد و فرایند آن را در نظر بگیریم به دوران مدرن که می‌رسیم، بحث تکثر‌گرایی و پلورالیسم برای ما موضوعیت جدی پیدا می‌کند و شفاف‌تر خواهد بود، البته این تکثر در الهه‌ها، فقط مختص غرب نبوده است، در شرق هم این را می‌بینیم. بطور مشخص در هندوئیسم، بالغ بر سه هزار خدا و الهه وجود دارد که هر یک از این‌ها نماد یک مؤلفه و مشخصه هست؛ در واقع بت پرستی بسیار کهنی استمرار داشته که بیش از پانصد میلیون نفر فقط در کشور هند به پرستش این بت‌ها و این طیف‌های اسطوره‌ای مشغول بودند. در ایران آن

زمان ، مخصوصاً در دوران زرتشت عمدتاً ثنویت و پرستش دو الهه موضوعیت داشته : یکی الهه خیر اهورامزدا و دیگری الهه شر ؛ این یک ویژگی محسوب میشود و باید در یک فرآیند تحقیقی تبیین شود که تکثر الهه ها از ایران به سمت شرق و از ترکیه به سمت غرب ، در حدود ۳۰۰۰ سال پیش و تکثر خدایان چه کارکردی داشته و چرا در حیطه مرکزی بین این دو بال ، ما تکثر خدایان را نمیبینیم. همانطور که در عصر میتولوژیستیک غرب پیدا و هویداست ، خدایان بیش از هر چیزی نمود داشته است. به هر مؤلفه و گزاره ای که نمیتوانستند جنبه عینی و مادی بدهند ، خدایی برایش می تراشیدند و اساساً ما در طول تاریخ غرب ، هیچگاه با وحدانیت ، توحید و موحد بودن انسان غرب ، هیچ گزاره نزدیکی را نمی توانیم پیدا کنیم. قرون وسطی همراه با عجین شدن فلسفه و کلام مسیحی و یهودی است و در آن مقطع هم تثلیث موضوعیت پیدا میکند. در این دوره هم موحد بودن و یک خدایی کاملاً منتفی است. تثلیثی که در مسیحیت هست ( پدر ، پسر ، روح القدس ) هر چند که سه گزاره آن در مجموع در کلام مسیحی یک موضوع را بر میتابد ، اما بوی وحدانیت از آن به مشام نمیرسد که این هم ریشه در تلقی آنها در عصر باستان دارد. طیف سوم در اسطوره شناسی پس از طیف پهلوانان و خدایان ، طیف اهریمنان است. اهریمنان در برابر خدایان اساطیری قرار میگیرند. اگر در گزاره ای چهره شاخصی به نام خدای آن مؤلفه دارید ، عنصر شری هم هست که در برابر خدای اسطوره ای که منشأ خیر بود ، منشأ شر محسوب میشود و کارکرد آنها عمدتاً این بود که مانع عملکرد پهلوانان و قهرمانان شود و همواره سد راه آنها میشدند. عمدتاً هیئت اهریمنان آمیزه ای از نیم تنه انسان و نیم تنه یک حیوان و در کمال زشتی ، شقاوت ، بیرحمی ، تزویر و شرارت بوده است که عمدتاً خدایان و پهلوانان علیه آنان ائتلاف می کردند . این اهریمنان یک دشمن دو وجهی داشتند : یک وجه آن خدایان و وجه دیگر قهرمانان و پهلوانان بودند . ابتدا به ساکن اهریمنان با پهلوانان درگیر میشدند و در هنگام ناتوانی ، خدایان به کمک پهلوانان می آمدند .

طیف چهارم در اسطوره شناسی ، طیف **غولان** محسوب میشود . به اعتقاد یونانیان ، قبل از اینکه انسان در روی زمین آغاز به حیات کند . چهره هایی به نام غول وجود داشتند که از انسان ها بلند قامت تر ، زورمندتر ، دارای دست و پاهای متعدد ، بعضی یک چشمی و بعضی دارای یک دندان بودند . خدایان اینها را به بند کشیدند و مهارشان کردند . در واقع غولان ، معارضین خداهای اسطوره ای هستند. همواره منازعه خدایان و پهلوانان با غولان و اهریمنان ، منازعه ابدی بین خیر و شر تلقی شده ؛ یعنی غولان و اهریمنان منشأ شر و پهلوانان و قهرمانان و اهریمنان منشأ خیر نامیده

می شدند. یک منازعه بین خیر متکثر و شر کثیر. این کنش و واکنش‌ها و کشمکش‌ها بین این دو طیف، روح فرهنگ عصر میتولوژیستیک را ساخته است. این نوع فرهنگ را در بُعد حماسی آن می‌بینیم؛ یعنی روح حاکم بر این فرهنگ که حاصل جنگ‌ها و کشمکش‌هاست، آن فرهنگ را فرهنگی حماسی کرده است. بنابراین ادبیات عصر اسطوره‌گرایی و میتولوژیستیک، ادبیاتی حماسی و رزمی بوده است، چه در شاهنامه ما و چه در ایللیاد و ادیسه هومر که در بنیان مردم غرب محسوب می‌شود. در ادبیات حماسی عصر میتولوژیستیک غرب، اغلب مردها نماد غول بودند و تقریباً برای اکثر اهریمنان از زنها مایه می‌گذاشتند که جای بررسی و ارزیابی دارد. همانطور که در عصر «شمن‌گرایی»، ساحر بودن و جادوگری محل تلاقی قدرت، ثروت، مکننت و توجه تلقی می‌شد، زمانی که وارد عصر میتولوژیستیک می‌شویم، پهلوان بودن نماد جدی قدرت محسوب می‌شود. در اینجا تفکر و تعقل داشتن با قدرت و زور بازو داشتن جنبه عینی پیدا می‌کند. جادوگر و ساحر بودن در عصر اول غرب شناسی ظهور و بروز دارد و جادوگر هست که طیب است، حاکم را تبیین می‌کند، قاضی و آگاه از اسرار غیب است و بر علوم و رمز و راز جماعت وحشی و بدوی احاطه دارد. در اینجا شخصیت شاخص و کارزماتیک جادوگر جای خود را به یک پهلوان می‌دهد. در عصر شمن‌گرایی فضیلت، رازدانی و احاطه بر اسرار غیب است و در عصر میتولوژیستیک فضیلت، زورمندی، توانمندی و اقتدار است که فرد را به اسطوره تبدیل می‌کند.

### ❁ چرایی اهمیت اسطوره‌شناسی-نگاهی به ابعاد دکترینال در اسطوره‌شناسی

امروزه اهمیت عصر اسطوره‌ها را در ابعاد دکترینال آن ارزشیابی می‌کنیم، حتی خود شرق را. بحث از اسطوره‌ها بحث از دکترین‌هاست؛ قبل از وارد شدن به این بحث لزوماً باید به جنبه‌های کلی چپستی اسطوره به اجمال بپردازیم. در جلسه گذشته گفتیم مؤلفه اساسی شناخت، معرفت‌علم و آگاهی است، به این دلیل عصر شمن‌گرایی و جادوگری، عصر اصالت ساحران و جادوگران، عصر اول محسوب می‌شد که بشر آن روز هیچ آگاهی از پدیده‌ها نداشت. در واقع شناخت علمی در اینجا موضوعیت ندارد. در عصر اول، جادوگر این شناخت علمی را دارد؛ برای هر پدیده‌ای رمز و رازی را جعل می‌کند و مردم از آن تاثیر می‌گیرند، حتی برای بیماری‌ها. در عصر سوم؛ یعنی در عصر اسطوره‌ها این شناخت علمی باعث می‌شود که خدا را پشت هر پدیده طبیعی، مثل سیل، زلزله، رویش گیاهان، ماه و خورشید و ستاره‌ها یا پشت هر حالت انسانی، مثل زیبایی، نیکی و اعمال بد انسان ببینند؛ یعنی رمز و

راز و پیچیده آن پدیده را در حد یک خدا محدود کنند. در این عصر، حد آگاهی و معرفت بشر به قدری پیشرفت کرده که دیگر قائل به صحت گفته جادوگر و ساحر نیست، بلکه برای هر پدیده طبیعی و انسانی یک خدا می تراشد؛ آن خدا را عینی و انسانی می بیند و در مقابل هر کجا دچار چالش می شود یک اهریمن و غول را ترسیم می کند. ما باید بحث شناخت و بحث ناشناخته ها را در عصر اسطوره ها جدی بگیریم. اگر از این زاویه وارد مسئله شویم، خود این دکترین ها پایه شناخت هستند. امروزه وقتی ما در سیاست، حقوق، فلسفه و جامعه شناسی از اسب تروا که مبدع آن استراتژیستی مثل اولیس بود صحبت می کنیم، این یک دکترین است که بسیاری از رفتار امروز را رقم میزند.

برای مثال پاشنه آشیل، شاید خیلی ها نفس حماسه ایلید و ادیسه هومر را ندانند ولی بصورت عمومی در سیاست، حقوق، جامعه شناسی، علوم نظامی و انتظامی به سادگی از کلمه پاشنه آشیل نام میبرند؛ یعنی کلیتی بنام «پاشنه آشیل غرب» را بکار می برند. پاشنه آشیل غرب در عصر نظامی گری، این است که مایل نیست تلفات دهد؛ یعنی نقطه ضعف نظامی غرب این است که از آن تلفات بگیرد، مثلا نقطه ضعف صهیونیست ها در فلسطین این است که کشته بدهند. اگر این اتفاق بیفتد با تمام قوا به جنگ نوجوانان فلسطینی می آیند. آمریکایی ها سنگین ترین هزینه ها را متحمل می شوند تا در یک نبرد نفرات بیشتری را بکشند و تلفات کمتری بدهند. ولی در اسلام این موضوع بعنوان شهادت مطرح می شود و نوع عملیات، انتحاری نیست استشهادی است. ازین زاویه دو گزینه کاملا متفاوت روبروی هم قرار می گیرد؛ یعنی دو دکترین متفاوت؛ یکی دکترینی که پاشنه آشیل دارد؛ یعنی نقطه ضعفی دارد که مرگ را بر نمی تابد، چون اساسا فکر می کنند در این دنیا باید به بهترین چیزها برسند و به زندگی دیگری بعد ازین زندگی اعتقاد ندارند.

### ❁ ماهیت شناسی انسان غربی

بشر امروز غرب در طی سیصد و پنجاه سال گذشته انسان محور بوده است یعنی نه به قبل از تولد انسان کار دارد، نه به بعد از مرگ انسان کار دارد و اصل را در خوشگذرانی و دانش اندوزی آنها فقط در طول تولد تا مرگ میدانند. این انسان طبیعتا مایل است بیشتر زندگی کند؛ لذا دیده میشود که کودکان و زنان را از ایران و کشورهای جهان سومی به غرب قاچاق می کنند و کلیه و قلب و کبد آنها را به انسان های پیر تمدن خودشان پیوند میزنند تا بیشتر عمر کنند. مبنای اینکه اومانیسیم، اساس مدرنیته غرب را تشکیل میدهد، در شناخت این دکترین هاست که

آن هم در شناخت اسطوره‌ها در غرب بستگی دارد. این دکتربین‌ها هرکدام معنا و مفهوم خاص خودش را دارد و عصر میتولوژیستیک، این چنین استمرار حرکت و فرهنگ غرب را می‌سازد.

### ❧ اسطوره‌شناسی دکتربینال

ساخت غرب امروز بسیار متأثر از این دکتربین‌هاست و خیلی ازین دکتربین‌ها مبانی معرفتی و علمی غرب را شامل میشوند؛ لذا اسطوره‌ها، یعنی این چهار عنصر اساسی همان شخصیت خدایان، پهلوانان، قهرمانان، اهریمنان و غولان را باید جمع بندی کرد.

جلسه گذشته منبعی را معرفی کردم بنام اساطیر یونان از راجر لنسلین گرین، که خلاصه این قضیه است و منبع خوبی برای افرادی است که وقت کافی برای مطالعه همه منابع مربوط به عصر اسطوره‌گرایی و میتولوژیستیک ندارند. در مقدمه این کتاب، به سه تا چهار گزاره عمده‌ای که مترجم این کتاب آورده و گزاره‌های مناسبی هست اشاره می‌کنم و می‌گذرم که ما از مقوله اسطوره‌ها، شناخت عمده و عمومی پیدا کنیم. در واقع معنای جدید عرصه‌های میتولوژیستیک را معنای چیزی که نمی‌تواند وجود داشته باشد رقم زده‌اند. در مورد کارکرد اسطوره‌ها امروزه بحث اسطوره‌زنده در غرب، مطرح هست، مثل چهره‌های شاخص ورزشی، هنری، بخصوص رشته‌های ورزشی و سینمایی. بهترین کارکردی که امروزه غرب برای کشاندن سایر ملت‌ها به دنبال خود دارد، ساختن چنین پهلوانانی با استفاده از مؤلفه حماسی و رزمی عصر میتولوژیستی خود است که به همان نسبت که از تماشای فیلم‌های این چنینی لذت می‌برید از خواندن ایلیداد و ادیسه هومر هم که مشحون از گزاره‌های حماسی و اسطوره‌ای و ابعاد تراژیک در بحث روابط بین زن و مرد است لذت می‌برید و این حساسیت و لذت هم در آثار ایلیداد و ادیسه ۲۹۰۰ ساله و هم در فیلم‌های امروزی کاملاً مشهود است. به طور جدی و مشخص، گزاره شخصیت‌سازی، الگوسازی و مدل‌سازی متأثر از عصر میتولوژیستیک است. پس اسطوره‌زنده آن چیزی است که نمیتواند در واقع وجود داشته باشد، مثلاً رستم اسطوره‌مرده است و وجود نداشته، حکیم فردوسی آن را بوجود آورده و ساخته است. مرحوم شریعتی می‌گوید علی حقیقتی است بر گونه اساطیر ایشان معتقدند که انسان در شرق و غرب عالم می‌خواسته یک قدرت ماورائی و برتری داشته باشد و نتوانسته؛ لذا نشسته و اسطوره‌سازی کرده و اسطوره‌ها را در خیال خود پروراند است، چه فردوسی ما چه هومر یونانی‌ها. ولی شریعتی معتقد است که علی در



گونه اساطیر ، یک حقیقت محسوب میشود ؛ یعنی هر آنچه که میخواستہ باشد بوده است . ازین زاویه اسطوره را باید بنابر تعریف میرچیا ایلیاده چیزی که نمی تواند واقعا وجود داشته باشد دانست . اسطوره واقعیت فرهنگی به غایت پیچیده ای است که از دیدگاه های مختلف و مکمل یکدیگر ممکن است مورد بررسی و تفسیر قرار گیرد . تعریفی که از سایر تعاریف نقص کمتری دارد این است : « اسطوره نقل کننده سرگذشت قدسی و مینویی و راوی واقعه ای است که در اولین زمان شگرف ولایت همه چیز رخ داده است » . در عصر گذشته زمانی بوده شگرف که در آن عصر ، همه چیز بدیهی و امکان پذیر بوده است که اسطوره نقل کننده و راوی وقایع آن روز است . این جامع ترین تعریفی است که در این مورد آمده است . مینویک ( ترجمه لاتین = معنوی غیر مادی آسمانی ) ؛ یعنی روایت کننده یک امر قدسی و غیر مادی که در عصر شگرفی که همه چیز میتواند بدیهی باشد می تواند اسطوره هم وجود داشته باشد . البته امروزه به سادگی پذیرفته می شود و فقط منحصر به گذشته نیست ، مثلا بینندگان فیلم پارک ژوراسیک ، به ندرت ممکن است تصور کنند این یک فیلم است و دایناسورها را بخاطر طبیعی بودنشان می پذیرند .

مرحوم شهید آوینی می گوید سینما یک دروغ بزرگ است ؛ یعنی دروغی که ما آن را می پذیریم . پشت صحنه های فیلم های اکشن و جلوه های ویژه ای که از فیلم ها در سینما حرفه ای تماشا می کردیم ، در حقیقت حقه هایی سینمایی غیر واقعی بودند که برای ما طبیعی جلوه می دادند و اتفاقا این هم کارکرد اسطوره ای دارد ؛ یعنی مبتنی بر تعریفی که عرض شد این سرگذشت مینوی دوباره در حال تکرار است و ما هر آنچه که غیر واقعی باشد را از پرده سینما و تلویزیون می بینیم و واقعی قلمداد می کنیم . شک و تردیدی هم در آن نداریم .

اونتولوژی در فلسفه به معنی هستی شناسی نیست ؛ به معنی هست شناسی و موجود شناسی است . این که شخصیت آرنولد وجود داشته باشد اصلا اهمیت ندارد ، مهم این است که آرنولد موجود و قابل لمس است . این هنرپیشه در دهه پنجاه شمسی یک راننده تاکسی بود و به دلیل اینکه هیکل درشتی داشت به ورزش پرورش اندام روی آورد . سالهای قبل و اوایل انقلاب ، کتاب های مربوط به پرورش اندام او ترجمه و منتشر میشد . جوانی خوش هیکل با بازوان ستبر و سینه برآمده بود و آرام آرام به سینما کشیده شد و در سینما تبدیل به یک شخصیت اسطوره ای شد و پا به عرصه وجود نهاد . اکنون این پهلوانان و قهرمانان اسطوره ای غرب ، برای ما یک واقعیت عینی شده اند . چهره ای مثل مایکل جکسون که وقتی وارد اجتماعی میشود طرفدارانش از فرط علاقه به او می میرند . در سال ۱۹۸۹ مایکل جکسون وقتی وارد

ژاپن شد، بخش عمده ای از بیمارستان‌ها به طرفدارانش اختصاص یافت که بیهوش شده یا خودزنی کرده بودند و در حد افراطی شیفته او شده بودند. در جامعه خودمان هم همین شیفتگی نسبت به این انسان موضوعیت دارد زمانی عمق این مسأله مشخص می‌شود که می‌بینیم وقتی که شوروی فروپاشید، در تمام میادین مرکزی شهرها و کشورهای جمهوری‌های استقلال یافته شوروی سابق، هرکجا مجسمه‌نپین را پایین آوردند مجسمه و تندیس عظیم مایکل جکسون را بالا بردند؛ یعنی اسطوره سازی امروز متأثر از نگرش‌های اسطوره‌شناختی ۲۷۰۰ و تا ۳۰۰۰ سال گذشته است. از این گزاره‌ها امروز بسیار زیاد استفاده می‌شود.

### ✪ کارکردهای اسطوره

مهمترین کارکردهای اسطوره عبارتست از: «کشف و آفتابی کردن سرمشق‌های نمونه وار همه آیین‌ها و فعالیت‌های معنادار آدمی». سرمشق در اینجا به معنی پارادایم می‌آید. پارادایم‌های نمونه وار که دکتربین از آنها در می‌آید. آیین‌ها و فعالیت‌های معنادار آدمی، از تغذیه و زناشویی گرفته تا کار و تربیت و هنر و فرزاندگی که این جمله از میرچیا الیاده برگرفته شده است (کتاب چشم‌اندازهای اسطوره میرچیا الیاده- ترجمه شده در سال ۱۳۶۲)

دلیل اصرار بنده روی این مطلب این است که ما علمی را که می‌آموزیم لب آن مطلب، دکتربین‌های آن هست. در هر رشته‌ای آن مطالبی که می‌خوانیم و برایمان اهمیت دارند، دکتربین‌های آن است، اساطیر را باید به مثابه پاره‌ای از تاریخ فکر و مرحله‌ای از مراحل سیر و سلوک بشر مطالعه کرد. اساطیر موجود در هر قلمرو فرهنگی، کلید درک مسائل فلسفی آن قلمرو نیز هست. مثلاً مُثُل افلاطون بعنوان یک دکتربین و اومانیسیم - یعنی انسان‌گرایی کنونی غرب- لاقبل‌قسمتی از ریشه خود را بر اساطیر، بویژه بر اساطیر یونان استوار کرده است. در کلیت مسئله، شناخت عصر میتولوژیستیک غرب و حتی شرق به قدری به ما کمک می‌کند چون ما میراث دار تاریخ گذشته مان هستیم و غربی‌ها هم میراث دار تاریخ گذشته شان هستند. نمیشود غرب‌شناسی یا شرق‌شناسی کرد ولی گزاره‌های اسطوره‌ای اعصار میتولوژیستیک هر تمدن را نشناخت. در این مقدمه محدودی که در این جلسات ارائه کردیم، بطور کلی سرفصل‌هایی برای آشنایی با عصر اسطوره‌گرایی برای دوستان بود. اگر این زیرساخت‌ها را به خوبی بشناسیم، در غرب‌شناسی وقتی به غرب امروز میرسیم تلقی ما نزدیکتر و شفاف‌تر خواهد بود. همینطور که اگر کسی بخواهد ما را از بیرون و از جامعه اسلامی بشناسد حتماً باید مانویت زرتشتی

گری و پیشینه تاریخی ما را بشناسد، حتی اگر توسط حماسه سرایی مثل حکیم ابوالقاسم فردوسی حکیم شیعی مسلک و فارسی زبان این موارد نوشته شده باشد. وقتی رستم وارد منطقه توران می شود و در آنجا قصد ازدواج با تهمینه می کند؛ وقتی که شب بدنبال کاهنی می گردند تا آنها را عقد کند؛ در واقع اصراری که حکیم توس بر شرعی کردن این ازدواج دارد ریشه در تلقی های شیعی این فرد است؛ یعنی این گزاره ها بر ساز و کار فرهنگی ما حکومت می کند و همچنین فرهنگ یونانی ها. ازین جهت شناخت عصر میتولوژیستیک بسیار مهم است. ایلپاد و ادیسه هومر هر دو کتاب هایی به زبان ساده و روان است و ترجمه آن به حدود چهل سال قبل برمیگردد ولی همچنان امروزی است.

کتاب عرفان نوشته مهندس جلال الدین آشتیانی یک دوره پنج جلدی از شناخت عرفان محض است که منبع بسیار خوبی در این زمینه در کشور ماست، ربطی به عرفان اسلامی ندارد و مقوله ای جداست. همانطور که عقلانیت و فلسفه غرب را باید جدای از اسلام تبیین کرد، عرفان شرق را هم جدا از آنچه عرفان اسلامی تلقی می شود باید ارزیابی کنیم. بخش اول جلد اول این کتاب درباره شامانیزم (همان شمن گرای) است، چون ذات شمن گرای از سیبری و استپ-های قفقاز آمده که به سمت شرق و غرب رفته و برای شناخت عصر شمن گرای در شرق و غرب مناسب است و همین طور برای شناخت عصر دوم؛ یعنی عصر اسطوره ها.

### ❁ عصر سوم غرب از زاویه و منظر شناخت (اپیستمولوژی غرب)

محوری که ما در غرب شناسی داریم محور فرهنگی است و ذات فرهنگ هم «شناخت» است. تاریخ باستان غرب، از حیث جغرافیایی و از حیث حکومت ها شفاف نیست و برجسته ترین چیزی که در عهد باستان غرب می شود شناخت، ابعاد فرهنگی غرب است. آن چیزی که می خواهیم به آن پردازیم، کمی سنگین تر از سایر مسایل است و تا حدود زیادی مسایل فلسفی تمدن غرب را واکاوی و بررسی خواهیم کرد. به طور مشخص فلسفه محض دو زاویه عمده دارد: یکی زاویه اونتولوژیک (بحث هست شناسی) و دیگری زاویه اپیستمولوژیک که به غلط از یونانی به فارسی بنام «هستی شناسی» معنا شده است. بین هستی و هست و بین وجود و موجود باید فرق گذاشت. آنچه در زبان عربی موجود و در زبان فارسی «هست» می نامیم، در واقع پدیده ای است که عینیت دارد و ما داریم آن را میبینیم. این وسیله موجود است و هست. بین یک مفهوم بنیادی با هستی و وجود آن باید تفاوت قائل شد که این بسیار مشکل است. به ندرت ممکن است ما مرحله ای را در تاریخ غرب از

نظر زاویه شناخت بتوانیم نام ببریم که اساسا نگاه بزرگان و مردم غرب به هستی و پدیده های اطرافشان ، نگاه از زاویه وجود بوده باشد . در واقع بیشتر موجودگرا بودند . یکی از اشکالاتی که ما در غرب شناسی داریم و غربی ها در شرق شناسی دارند این است که ما به سادگی به چیزی که نمی بینیم اعتقاد داریم . این روحیه شرقی هاست ما بحث یؤمنون بِالْغِیْبِ را داریم ( ایمان می آورند به غیب ) ، وقتی در مورد روح صحبت می شود در قرآن به صراحت داریم قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی ؛ یعنی بگو ( به پیامبر ) روح به امر پروردگار من است ، و کسی از آن اطلاعی ندارد . کارکرد انسان غربی کاملا متفاوت است . او به این بعد ماوراء نمی تواند برود . اساسا آنچه که ما موارد غیرتعیینی می - نامیم و می توانیم ببینیم و به آنها اعتقاد و ایمان داریم ، آنها این ها را می گویند اشراق . این نوع تفکر اشراقی برای انسان غربی موضوعیت ندارد . طبیعتا برای ما هم هر چیزی را موجود دیدن ، کارکرد ندارد . در عمل هم یا پای تقدیر و یا پای توکل را وسط می کشیم . بحث تقدیرگرایی در شناخت یک فرهنگ و تمدن ، بسیار مهم است . کاربرد کلمه « انشاءالله » که در کلام اشعری موضوعیت زیادی داشته است ؛ یعنی اینکه ما بخشی از اختیاراتمان را از خود سلب شده می دانیم و جبری را بر بعضی از موارد حاکم می دانیم که خارج از توان ماست . این را در قالب تقدیر خدا میگذاریم ولی انسان غربی [این طور نیست و] عینی گراست . مثلا در علم مدیریت غربی ، همه چیز کاملا تبیین می شود و در کنار هم چیده می شود ؛ همه چیز عینی است . این ما هستیم که می توانیم این برنامه را تغییر دهیم و تبیین کنیم و این برنامه و طرح ریخته شده را بودجه ریزی کنیم و مبتنی بر این طرح و برنامه ، جامعه و خودمان را اداره کنیم . جامعه می تواند برنامه صد ساله داشته باشد ، پنجاه ساله در مجلس تصویب شود و حکومت ها و دولت ها اجرا کنند . انسان هم می تواند برنامه داشته باشد اما هیچ جایی برای تقدیر در این برنامه ها نیست همه چیز کاملا عینی است . وقتی نگاهمان به پدیده های اطراف ، نگاه به یک مقوله موجود بود ؛ قدرت ما در دخل و تصرف آن بسیار بالا میرود اما هرگاه پشت و ماوراء این موجودی را دیدیم که نمود این وجود این پدیده می شود ، آنجا قضیه متفاوت است . ازین جهت متفاوت می شود که اراده ها و نیروهایی پشت این مقوله هست که مبتنی بر آن اراده ها ، قطعا دخل و تصرفی در آن صورت می گیرد که از قدرت ما خارج است . ازین زاویه وقتی به قضیه نگاه کنیم این فقط ما نیستیم که برنامه - ریزی می کنیم و برنامه را اجرا می کنیم . این ما نیستیم که همه چیز را تبیین می کنیم . از حضرت امیر پرسیدند که خدا را چگونه دیدید ؟ حدیث نقل به مضمون است و فرمودند « اینکه بسیاری از طرح و برنامه هایی که تهیه کردم بصورت دیگری

از کار درآمد و مشخص شد تصمیم گیرنده دیگری هم غیر از ما هست « می گوئیم الخیر فی ما وقع ؛ یعنی ما خواسته ایم جور دیگری شود اما در مسیر چیز دیگری از کار درآمد این دیگر از قدرت و توان ما خارج است . پس در ساخت یک تمدن و فرهنگ یک ملت در عینیت رفتار سیاسی ، فرهنگی ، اقتصادی یک جامعه و تربیت مردم ، این نوع تلقی ها بسیار مؤثر است .

پس انسان غربی از روز اول اهل تعیین بوده و همه چیز را عینی دیده حتی در عصر میتولوژیستیک ، آن خداها را شبیه انسان ترسیم می کرد . اگر به هنر غرب بپردازید به سادگی می بینید که در ۳۰۰۰ سال پیش ، تمام خدایانی که پیکر آنها را می تراشیدند ، پیکر انسان های برومندی بوده است . چهره های شاخص آنها هم به همین نسبت . فلسفه محض بحث از اونتولوژی یا هست شناسی است ، نه هستی شناسی . بحث از وجود شناسی نیست ، از موجودشناسی است . اساسا در متن فلسفه اسلامی این تفکیک جدی صورت گرفته است . اینکه بعدها فلاسفه اسلامی و طلبه های علوم اسلامی این تقسیم بندی را در مورد ارسطو و افلاطون ۲۵۰۰ سال پیش هم صورت می دهند که ارسطو فیلسوف وجودگرا و افلاطون فیلسوف ماهیت گراست ، در واقع جعلی است که توسط ما صورت گرفته است و چنین چیزی موضوعیت ندارد . پس یک نگاه در زمینه شناخت بحث اونتولوژیک و هست شناسی هست . شناخت انسان از موجودات اطرافش بحث موجودیت ها بوده ، لذا وقتی ما می خواهیم دور و برمان را بشناسیم ؛ جهان شناسی کنیم ؛ پدیده های پیرامونمان را بینیم و از جهان شناسی به جهان بینی برسیم نیاز به معرفت شناسی داریم . انسانی که جهان بینی ندارد ، در حرکت اجتماعی خود نمی تواند سیر کند نیاز به کارکرد معرفت شناختی دارد ، آن هم معرفت شناسی از زاویه اپیستمولوژیک یا شناخت شناسی . یک رابطه جدی هم بین اینها هست ، هرچقدر اپیستمولوژی و شناخت شناسی قوی تر باشد ، طبیعتا بعد اونتولوژیک و هست شناسی و موجود شناسی هم قوی تر است . هر قدر کارکرد و ساز و کار شناخت شناسی فرد یا یک فرهنگ ضعیف تر باشد به همان نسبت قدرت درکش از هستی و پدیده های پیرامونش هم ضعیف تر است . اگر ما خواهیم مبتنی بر حواسمان پدیده های اطرافمان را ارزیابی کنیم با توانایی و قدرت این حواس قادریم پدیده ها را بشناسیم . این آن محدودیت بزرگی است که در اینجا وجود دارد چون از ابتدا محور ما حول محور سیر فرهنگ تاریخی و تاریخ فرهنگی غرب بوده تا به زمانی برسیم که تاریخشان عینیت جدی تری پیدا می کند و بتوانیم غرب شناسی را ملموس و امروزی کنیم چون محور نگاه ما بحث شناخت بوده . همچنان ، هم در عصر شمن گرایی و هم در عصر اسطوره گرایی و

هم در عصر طبیعت‌گرایی آنچه که بر دیگری سبقت داشته بحث اونتولوژیک غرب ، نسبت به اپیستمولوژیک آن و بحث هست‌شناسی آن ، نسبت به معرفت‌شناسی بوده است . معرفت‌شناسی آنها گم‌بوده است. قبل از اینکه ساز و کار و سیستم معرفتی شان را ارتقا بدهند برعکس شرقی‌ها که بجای اینکه اول پدیده‌ها را تبیین کنند به ساز و کار و شناخت خود ارجحیت دادند ( این شرق در اینجا منظور شرق دینی نیست بطور عمده منظور شرق روح‌گراست از کانون ایران منطقه زرتشتی‌ها و پاکستان و هند به سمت شرق کره زمین ) و چون ساز و کار شناخت را ضعیف دیدند در نتیجه نگاهشان در شناخت هستی و پدیده‌های پیرامونی نقصان بسیار داشته است . در عصر دوم ( عصر میتولوژیستیک ) همه چیز را در چهارچوب اسطوره‌ها دیدند و رمز و راز هر پدیده‌ای را نتوانستند کشف کنند یک خدایی برایش دیدند و یک دیو یا غولی برای آن ترسیم کردند و در گام سوم ، پهلوان و قهرمانی را اسطوره‌سازی کردند تا با معضلات دست و پنجه نرم کند. اما آرام آرام پس از عصر هومر ، دورانی در غرب بوجود آمد ( تقریباً از قرن هشتم قبل از میلاد تا قرن پنجم قبل از میلاد در طول این ۳۰۰ سال که دوران طبیعت‌گرایی نامیده می‌شود ) که در تاریخ غرب و در شناخت غرب اهمیت بسیار زیادی دارد . کما اینکه ما همچنان در غرب ، شمن‌گرایی ، جادو جمبل ، فال‌گیری ، رمالی و همچنین اسطوره‌پردازی را زنده می‌دانیم ، یکی از کارکردهای غرب امروز هم طبیعت‌گرایی است. این طبیعت‌گرایی ریشه در همان طبیعت‌گرایی عهد باستان آنها دارد ، بخصوص دوستانی که فیزیک و شیمی و زیست‌شناسی می‌خوانند ریشه این نگاه به علوم امروزی در این حیطه‌ها را باید در آنجا جستجو کنند که این بنیان از کجا شروع شد .

تقسیم بین فیزیک و متافیزیک ، ماقبل‌الطبیعه ، طبیعت و مابعدالطبیعه در زمان ارسطو صورت گرفت اما در عصر طبیعت‌گرایی بنیان این مرحله که شرایط به جایی برسد که ارسطو بتواند چنین تقسیم‌بندی‌ای را صورت دهد ، در ۳۰۰ سال گذاشته شد . از عصری که پس از هومر و تا زمانی که فیثاغورث کارکرد عقل‌گرایی اولیه را بنیان نهاد. این مقطع وسط ، در طی این ۳۰۰ سال قبل بین قرن هشتم تا قرن پنجم قبل از میلاد ، مقطع طبیعت‌گرایی است که اساساً فیزیوس و فیزیولوژی بنیان هست‌شناسی و بنیان‌نگرش اونتولوژیک انسان غربی می‌شود. طبیعت‌گرایی ناتورالیستیک همان طبیعت‌گرایی اخیر هست ؛ یعنی طبیعت‌گرایی که در دوران مدرن موضوعیت داشت ریشه در طبیعت‌گرایی عصر باستان دارد. و در این ۳۰۰ سال بنیانی گذاشته شد که تأثیر زیادی در تفکر امروز بشر و ساز و کار که تکنولوژی می‌نامیم داشته است . دوران اصالت طبیعت و دوران فیزیولوژی ، محدود به این نشد

که کارکرد فقط طبیعت گرایانه باشد بلکه بنیان یک تفکر دیگر به نام اصالت ماده اصالت دادن به ماده اولیه و ماده گرایی نهاده شد. فیزیولوژی در کارکرد اولیه اش به اضافه طبیعت گرایی در کارکرد اولیه اش و ماده گرایی در کارکرد اولیه اش، هر سه در عصر سوم غرب شناسی محقق شد. در غرب هر مقطعی با یک پرسش آغاز می شود. اساسا انسان غربی خیلی اهل پرسش است و کسی که زیاد پرسش می کند، تفلسف و فلسفیدن هم برایش موضوعیت دارد. می توان به سادگی در همه اعصار غرب یک پرسش گذاشت. عصر سوم در غرب شناسی معروف به عصر پرسش از طبیعت اشیاء است. تنها عصر پرسش از طبیعت نیست بلکه عصر پرسش از طبیعت اشیاء است. اگر عصر پرسش از طبیعت بود عصر طبیعت گرایی می شد اما چون پرسش از طبیعت اشیاء است (این طبیعت اشیاء هم طبیعت گرایی را رقم زد هم ماده گرایی و اصالت ماده)، چیستی و طبیعت اشیاء باید تبیین می شد. به چیستی نمی توانستند برسند چون ساز و کار معرفتی شان ضعیف بود. باید روابط حاکم بر اینها و طبیعت فیزیوژیک این اشیاء را می شناختند. از این زاویه هر کدام یک عنصر را به عنوان ماده اولیه انتخاب کردند. ما در این ۳۰۰ سال با پنج چهره شاخص برخورد می کنیم که اینها بنیان فلسفه امروز و بنیان «هستی شناسی مادی گرا» را گذاشتند. هست شناسی ای که کارکرد آن مادی گرایانه است و اصالت را به ماده می دهد. اگر ما بخواهیم مقطع مادی گرایی را که با چهره هایی مثل هگل شروع می شود، در مارکس و لنین به اوج خود میرسد و اجتماعی را برای بشر در حدود ۷۰ سال در کشور شوروی رقم میزند که انسان ها اساسا بنیان نگاهشان به مسائل بنیان مادی گرایانه است، این را باید در این ۳۰۰ سال عهد باستان غرب جستجو کنیم. روابط بین عناصر این قضیه و طبیعت این پدیده باید شفاف می شد و چون ابزار و کارکردهای معرفت شناسی آنها ضعیف بود، لذا بدنبال چیزی می گشتند که ماده اول و اصطلاحا خمیرمایه باشد و خمیر مایه اصلی را شفاف کنند که چه چیزی بوده که هستی از آن خلق شده و از آن نشأت گرفته است.

اولین اشکالی که به ذهن برخورد میکند این است که ما پدیده یا همان ماده را بدون وجود صانع خالق و تولیدکننده بینیم در این نگاه و تلقی، ما همه چیز را بصورت عینی شامل روابط مواد می بینیم. در اثر فعل و انفعالات مواد بوده که اینها پدید آمدند در اینجا اصلا بحث خالق مطرح نیست. در نگاه انسان دین محور، انسانی که در وسط این پیکره جغرافیایی است همه درگیری اش با خودش و پیرامونش این است که خالق را بشناسد. ادیان یکی پس از دیگری می آیند که خالق را بشناسانند و نسبت به گزاره هایی که خدا مشخص می کند دعوت به اخلاق

نمایند. کارکرد شناخت‌شناسی انسان شرقی، به گونه‌ای بود که هنگامی که به هستی و پدیده‌های عالم خلقت نگاه میکرد، نگاهش به چیستی ماده اولیه آن نبود. نگاهش این بود که نیروهای مرموز بیرونی و ماورائی که بر این ماده تاثیر می‌گذارند را شفاف کند، لذا به «روح‌گرایی»<sup>۲</sup> رسید اما انسان غربی خالق و صانع را حذف کرد. از زمانی که اسطوره و خدایان عینی و ملموس، خدای باد و طوفان و خدای کشت و زرع و دریاها را کنار گذاشت اول خواست بدانند کدام ماده اول است که سایر مواد از آن تولید شده‌اند، لذا دست به کاری زد که به آن «تلقی تجربه‌گرایانه» می‌گویند. این دیدگاه معتقد است که چیزی را در شرایط آزمایشگاهی اثبات میکنیم و اگر اثبات شد قابل پذیرش است و اگر اثبات نشد آن را نفی و رد می‌کنیم. ماده‌گراها عناصر را مورد آزمایش قرار دادند تا ماده اولیه را کشف کنند. اما در تلقی دین‌گرا پیامبرانی چون نوح، موسی، لوط و هود برای این آمدند که منشأ همه چیز را خدا نشان بدهند. از طرف دیگر هم انسان شرقی منشأ همه چیز را نیروهای مرموز ماورائی می‌دانست که نمی‌توانست آنها را ببیند اما انسان غربی همه چیز را مادی دید و بدنبال این بود که بدانند کدام یک از عناصر هست که منشأ و سرچشمه همه چیز است. می‌گفتند چیزی موجود است که همه هست‌ها از آن می‌آید.

«جوهر» در زبان عربی یا «گوهر» در زبان فارسی، ذات وجود را تشکیل می‌دهد. انسان غربی هیچ‌گاه نتوانست به جوهر دست پیدا کند و آن را بشناسد و اساساً این مفهوم از شرق به غرب رفته است. جوهر یا گوهر سرتاسر باقی می‌ماند و در صفاتش دگرگون می‌شود. در اثبات این ادعا هم عاجز بودند. امروز مفهومی به نام تکنولوژی داریم که از تکنیک می‌آید به معنای تکنیک‌شناسی که به غلط در زبان فارسی دو کلمه عربی و فارسی «فن‌آوری» را باهم تلفیق کرده‌اند و این لوژی چطور در اینجا «آوری» معنا شده، معلوم نیست. تکنولوژی ریشه تکنیک از یک کلمه یونانی «تخنه» است. در ادوار بعدی به اینجا رسیدند که ماده‌المواد که این از آن ساخته شده «آرخه» است و صورت و تکنیک و فنی که به این ماده اولیه شکل می‌دهد، تخنه است. آرخه ماده اولیه و تخنه فن و تکنیکی که مبتنی بر آن ماده اولیه را شکل می‌دهیم و می‌سازیم. اگر میبینید که در ۱۵۰ سال گذشته در غرب، کتب متعددی نوشته شده و تکنولوژی را زیر سؤال برده‌اند، نه از بابت اصطلاحات ژورنالیستی‌ای چون، زندگی بشر ماشینی شده و به دست تکنولوژی افتاده ایم هست، بلکه از زاویه مبتذل بودن این مبنای هستی‌شناسی است. این ماده‌گرایی به همین سادگی ۳۰۰۰ سال است که بر زندگی بشر حاکم بوده و حالا



بر همه بشر دارد حاکم می شود. آرخه ماده اولیه ای است که می شود با آن غذا درست کرد، مثلاً آرد، تخم مرغ، گوشت و روغن و ... این مواد اولیه را که فرم می دهیم و پدیده ای را با آن می سازیم می شود تخنه. تخنه فنی است که با آن چیزی را می سازیم، مثل فن آشپزی. فن ساخت لوازم صوتی و تصویری فن ساخت ساختمان. همه چیز در این دو مقوله خلاصه می شود. از اینجا دید معرفت شناسی بوجود می آید و بیرون رفتن از عالم ماده شکل می گیرد.

در این ۳۰۰۰ سال، غرب رهاوردهای خوبی هم داشته ولی یکی از بنیان هایی که گذاشته شد همین ماده گرایی است که خیلی عمیق و ریشه دار بوده و توانسته است در طول هزاران سال سلطه و سیطره خود را حفظ کند.

### ❁ آغاز فلسفه ناتورالیسم اولیه-تالس و شکل گیری طبیعت گرایی

منطقه ای در جنوب غربی ترکیه وجود داشته به نام ایونیا که بنیان فلسفه قرن هشتم تا قرن پنجم قبل از میلاد در این منطقه گذاشته شد. تالس اولین کسی است که تفکر فلسفی را با چارچوب کنونی شروع کرد و اولین چهره مترالیسم و فیزیولوژی و اولین اندیشمند ناتورالیسم محسوب می شود و بنیان طبیعت گرایی غرب را تالس گذاشت. اینها در ایونیا تحت تأثیر فعل و انفعالات مردن و زنده شدن بودند. این مساله فکرشان را مشغول کرده بود و این پرسش ها را درباره طبیعت اشیاء داشتند و آن این بود که چرا انسانی بدنیا می آید و می میرد نمیشود جلوی این پدیده را گرفت؟ چرا بهار می آید و در عالم خارجی طبیعت به خزان می گراید؟ نمی توانستند این رابطه را درک کنند. کودکی و کهولت و پیری چرا بوجود می آید؟ زمینه این دغدغه های فکری این بود که همه چیز را عینی و آشکار می دیدند و در پاسخ به این پرسش ها ناتوان ماندند و مبتنی بر آن بدنبال ماده اولیه گشتند. اولین نفر تالس بود که گفت ماده اولیه همه چیز «آب» است. در مورد انسان دیدند که بخش زیادی از بدنش از مایعات تشکیل شده است، البته منظور مایع است چون با شناخت علمی ای که امروزه صورت گرفته ما آب را از سایر مایعات تفکیک می کنیم و ترکیبات آن را می دانیم. به هر شیئی که می رسیدند می گفتند این حداقلی از رطوبت در خود دارد یا در ساخته شدن آن، مایعات استفاده شده است آنها می دیدند که آب وقتی رها می شود به همه منافذ راه پیدا می کند و در ساخت همه چیز هم ماده اولیه محسوب می شود و یکی از مواد اولی است که برای ساخت استفاده میشود. این ملاک تالس بود که بسیار عامیانه است. او در ۶۲۵ سال قبل از میلاد زندگی می کرده است و حدود ۸۰ سال هم عمر کرد و تأثیر زیادی بر

تفکر بشر گذاشت. بعد از تالس آقای آناکسیمندر بود. اتفاقی در غرب افتاد (البته در شرق هم همینطور). همیشه در دوره ای تفکر و اندیشه ای اوج می‌گیرد و بعد به افول می‌گراید. هرگاه این دوران را داریم عموماً شاگردان و استادانی با یکدیگر این را در قله نگه داشته‌اند و بعد افول کرده است. ما در عصر هومر و هرودت این موارد را داشته‌ایم. در عصر طبیعت‌گرایی هم این چهار نفر پشت سر هم می‌آیند و شاگرد یکدیگر هستند و بعد دوران عقل‌گرایی که می‌رسد، اول سقراط و بعد شاگردش افلاطون و شاگردش ارسطو و بعد از یک دوران تاریکی و جهالت، چهره شاخص بعدی می‌آید. در جهان اسلام هم در شرایط فرهنگی مساعدی میرداماد ظاهر می‌شود و ملاصدرا شاگرد او می‌شود. بعد از ملاصدرا یک افول داریم و سپس به علامه طباطبایی که می‌رسد، شهید مطهری و آیت‌الله جوادی می‌آیند و بعد دوباره یک دوران رکود داریم. این شرایط تقریباً همه جا حاکم بوده است. بعضی از افراد توانسته‌اند بصورت فردی، قله تفکر و اندیشه در بخشی از تاریخ باشند و بخش دیگری شاگردپروری کردند. اوج تفکر فرهنگی بشری جایی است که این شاگردان استاد خودشان را نقد کرده‌اند و نظرات متفاوت ارائه کردند. مثلاً نگاه ملاصدرا کاملاً متفاوت از میرداماد است. ارسطو هم نسبت به افلاطون همینطور. شاگرد تالس، آناکسیمندر هم همچنین. آناکسیمندر بنیانی گذاشت که استمرار پیدا نکرد. ماده اولیه را نامتعیین گرفت، البته همچنان اصالت با ماده اولیه بود بدنبال آرخه می‌گشتند اما قائل بود که: «ماده اولیه چیزی نیست که بتوان آن را دید عینی و متعیین نیست، نامتعیین است و قابل دیدن نیست. محدود نیست و نامحدود است». این یک ادعا بود و باید ابزار دقیق شناخت‌شناسی می‌بود یا قدرت عقل بالایی که بتوان با دلایل و برهان متفاوت آن را ثابت کرد و چون این امکانات وجود نداشت، دیدگاه او کنار گذاشته شد. البته دیدگاه اپریون در فلسفه غرب از آن مقطع به بعد باقی ماند و هنوز هم نحله‌هایی در غرب با این تفکر وجود دارند. این مسأله به درک بهتر دین در قرون وسطی کمک کرد. اما اینکه ماده ای را نتوان شناخت و دید و نامحدود هم باشد، در خود این کلمه اشکال وارد است. در بیان مسأله نقض و نفی شده است و قابل اثبات نیست ولی به هر جهت دوران مهمی بود. شاگرد آناکسیمندر آناکسیمینس دوباره به تفکر تالس برگشت و ادعایی که مطرح کرد این بود که: «ماده اولیه نمی‌تواند نامتعیین باشد و باید عینی باشد ولی این ماده آب نیست بلکه هواست». عالم مایعات را نفی کرد و گازها را حاکم دانست. بحث «انقباض و انبساط» را برای اولین بار مطرح کرد و «تکاسف و تخلخل» ازین حیث که یک پدیده سوراخ‌ها و منفذهایی دارد که هوا و گازها در آنها حضور دارد

و در اثر وجود گازهاست که آن پدیده زنده است و ساخته می شود و می ماند . تا امروز هم این تفکر تقریباً زمینه های علمی داشته است . امروز وجود بیوسفر پیرامون کره زمین و وجود گاز بخصوصی که دارای اکسیژن و نیتروژن است و با اینها حیات و اکوسیستم موضوعیت دارد و گیاهان ، موجودات ، انسانها و جانوران زندگی می کنند غیر قابل انکار است . غرب به این استناد می کند ؛ یعنی عقبه دانش زیست شناسی غرب به اینجا میرسد . شاید از دید ما اینکه بخاطر خلل و فرج یک پدیده بگوییم هوا در آن جریان دارد خیلی ساده و عامیانه باشد ولی واقعیت این است که همین هوا اگر نباشد خود ما میمیریم ؛ یعنی آناکسیمینس ابتدا بصورت عمده متوجه خودش شده بود که اگر هوا نباشد می میرد و نور را که مورد نظر قرار داد نتوانست تأثیر نور خورشید را در حیات تبیین کند و به این نتیجه رسیده بود که بدون هوا انسان زودتر می میرد ولی بدون آب می توان چند روز زنده ماند ، پس هوا و بصورت عمده گاز اهمیت دارد. این نظریه هم قابل دفاع نبود . بعد از مدتی شاگردش تراپیلیتوس ، در اواخر عصر طبیعت گرایی ( حدود ۵۰۰ سال قبل از میلاد ) ماده اولیه را آتش می دانست و کارکرد متعالی آتش ، نه از منظر ما متعالی از جهت به سمت خدا رفتن ، ازین جهت که آب پایین می آمد هوا در وسط می ایستاد ( دیدگاه تالس و آناکسیمنس ) اما آتش به سمت بالا میرفت . این « خلاف قاعده مواد دیگر بودن » را معیار و ملاک برای ماده المواد بودن خمیر مایه و آرخه هستی بودن آتش می دانست . انسان برومند می شود ، برمی خیزد گیاهان بسمت بالا می آیند . هر چیزی که زنده هست و موجودیت دارد باید بسمت بالا بیاید و بایستد نکته کلیدی این است که جهانی که طبیعت گرایان غربی ترسیم می کردند دارای سیستم و نظم بود. این نکته بسیار مهم است از اینجا به بعد غرب وارد پروسه ای می شود که تا امروز ادامه داشته که نظم پولادین جامعه غرب متأثر از این قضیه است و خیلی دیر در شرق تبیین شد و اساساً بخاطر اینکه در سابقه تاریخی شرقی ها داشتن نظم مادی موضوعیت نداشته است ، روح تاریخی انسان شرقی و نظمی که این انسان از آن نام می برد ، چه آنهایی که در هند و چین و مناطق دیگر و چه انسان هایی که در جوامع دینی بوده اند و نظمی که لائوتسه کنفوسیوس بودا و ... می گویند ، این نظم با ساختار نظمی که انسان غربی در رابطه بین مواد تبیین می کرد متفاوت است . انسان عصر میتولوژیستیک جهان را منظم نمی دانست . شاید بخاطر هرج و مرج در این جهان بود که بازیگران متفاوتی می توانستند آن را بهم بزنند . از جمله این بازیگران خدایان بودند که معجزه های مختلفی انجام می دادند و غول ها بودند . پهلوانان از این حیث پهلوان بودند که می توانستند اتفاقات عجیبی

که می افتاد را رقم بزند ، تحول صورت دهند و موارد را جابجا کنند . یک خدا می توانست معجزه کند و یک کوه را جابجا کند . افراد می توانستند طی الارض کنند و به جایی دیگر بروند. این هرج و مرج کارکرد عصر میتولوژیستیک بود اصلا نظمی نداشت. چون اساسا برای ما این قابل پذیرش نیست که کسی از جایی که هست طی الارض کند و مثلا به پاریس برود ولی در عصر میتولوژیستیک این موضوعیت داشت . البته ما بدلیل نگرش ماورائی خودمان این موضوع را قبول داریم و به وجود جن اعتقاد داریم که می تواند طی الارض کند . در مورد روح و انسان های بزرگ هم این اعتقاد را داریم . هرچند با کارکردهای تجربی گرایانه و اثبات گرایانه نتوانیم آن را اثبات کنیم ولی این قابلیت را باور داریم . در ۳۰۰۰ سال پیش انسان عصر هومر ، نظمی را بر روابط مادی جهان حاکم نمی دانست و به سادگی کنش گری به نام غول ، خدای اسطوره ای ، اسطوره و پهلوان ، روابط را بهم میزد و می توانست تغییر و تحول ایجاد کند اما اتفاق مهمی که در دوران طبیعت گرایی غرب میفتد این است که در شناخت روابط بین مواد تشکیل دهنده شیء ، نظمی حاکم بود که با قوانین متافیزیکی قابل تغییر نبود . ممکن نبود کاری کرد که مثلا در زمانی که شب است روز بیاید و بعدا شب بیاید . این یک کارکرد تجربه گرایانه ، اثبات گرایانه و تحصلی داشت و این رابطه را نمی شد بهم زد . شناخت این نظم و اتفاقا چسبیدن به همین گوشه و ادامه دادن ، دلیل رشد تکنیکی ، فنی و مادی غرب محسوب می شود. این ادعای خودشان است و تقریبا درست است : چیزی را به حساب تقدیر و نیروهای ماورائی نگذاشتن . همه تلاش آنها در ۳۰۰۰ سال گذشته در این بوده است که روابط بین اجزا را بشناسند و وقتی روابط را شناختند ، در پریودها و مقاطع زمانی مشخص در آن دخل و تصرف کنند . وقتی در یک مقطع زمانی چیزی مثل کشت و زرع شناخته شد آن را خوب شناختند و دیگر برای بیشتر شدن محصولاتشان به جادو و سحر متوسل نمی شدند ، بلکه سعی می کردند همین رابطه را بهینه کنند . این یعنی طبیعت . شناختن روابط درون و تعاملی که اجزا با همدیگر دارند ؛ یعنی طبیعت . پس بنیان طبیعت گرایی و ناتورالیسم اولیه ، فیزولوژیسم اولیه ، شناخت ابعاد فیزیکی هر پدیده و روابط آنها با همدیگر در تعامل باهم ، متریالیسم و اصالت ماده اولیه در این ۳۰۰۰ سال توسط این چهار نفر گذاشته شد و نفر پنجمی هم هست که بخش دیگری از آینده غرب را رقم زد.

بشر امروز یک بشر مادی است و هیچ نیروی ماورائی را بر نمی تابد . همه چیز را پیدا کرده و یاد گرفته برای پیدا کردن اسرار این عالم نباید به ماوراء متوسل بشود . همین جا می شود شناخت .

در این هنگام فردی به نام دیموکراتیس یا همان دموکریتوس پیدا شد که اعتقاد داشت ماده یا مواد هرچه می خواهند باشند اشکالی ندارد اما به هر جهت ، از اجزایی تشکیل شده اند که تجزیه ناپذیرند . آتوموس ( در یونانی ) یا اتم ، جزئی است که تجزیه نمی شود. دموکریتوس بعد از تبیین روابط و طبیعت بوجود آمده از تعامل مواد با هم شروع تحقیق کرد که اگر این مواد را جزء جزء کند به چه بخش هایی تقسیم می شوند و به این نتیجه رسید که بالاخره در انتها به یک ذره و جزئی می رسیم که دیگر تجزیه نمی شود ؛ یعنی آخرین قطعه ریز مواد این شیء در طبیعت آن بخش یا جزئی است که امکان ندارد ریزتر از آن شود ، لذا چهارمین مکتب بنیان گذاشته شد و تا امروز ادامه پیدا کرد و آن اتومیزم<sup>۲</sup> و « اصالت پیدا کردن ذره لایتجزا » بود که این موقعیت برایش وجود ندارد که جزء بشود . تا قرن گذشته که برحسب پیشامد ، هسته اتم توسط فیزیکدانان و شیمی- دانان عصر جدید شکافته شد ، این تلقی اتمی موضوعیت و موجودیت داشت. اتفاقا در طول بیش از ۲۰۰۰ سال یکی از ادله بی دینان و دین گریزان و ادله ای که می خواستند با نحله های مکاتب فکری دینی و مبتنی بر دین برخورد کنند و درگیر شوند این بود که جزء مشخصی که تجزیه نمی پذیرد مبنای همه چیز است. دیدگاه متریالیستی هم حول همین محور می چرخید که بعد از شکافته شدن اتم و طبیعی شدن نوترون ها و پروتون ها و سپس تبیین روابط درونی آنها در فیزیک هسته ای ، آرام آرام این دفاعیه هم غیر قابل پذیرش واقع شد و به عنوان دلیلی که مطرح می کردند منسوخ شد. **این پنج نفر یعنی تالس ، آناکسیمندر آناکسیمنس ، هراکلیتوس و دموکریتوس چهره های شاخص مادی گرا ، طبیعت گرا و ذره گرا در غرب هستند و بنیانی که گذاشتند تا به امروز استمرار داشته و ما اگر امروز رشته علمی ای را برمی تابیم ، مانند رشته فیزیک اتمی یا تلقی های اتمی ، اگر ۲۵۰۰ سال بعد بعنوان بمب اتمی یا سیستمی که در نیروگاه های اتمی از آن برای تولید انرژی اتمی استفاده میشود ریشه آن در آن ۳۰۰ سال است. در فیزیولوژی و بحث زیست شناسی و اکوسیستم ها هم ذات طبیعت گرایی در آنجاست. اگر در دوران مدرن بحث ناتورالیسم در هنر و ادبیات پیش می آید ، کارکرد جدی و زیر ساخت آن را باید در آنجا جستجو کرد . من حیث المجموع ، بنیانی گذاشته شد که بشر موفق شد در شناخت روابط بین پدیده ها در عالم هستی نظمی را ببیند و این نظم را برتابد و تا امروز اگر کلام وحی هم آمده این کلام را با این معیار سنجش کرده است ؛ یعنی امروز اولین چیزی که انسان غربی به ما می دهد این است که می گوید اگر شما معتقدید حضرت نوح ۹۵۰ سال عمر کرده است بیاید این**

را با چارچوبی که ما بر روابط سیستمی فیزیولوژیک حاکم می‌دانیم و می‌بینیم تبیین کنید که اگر می‌گویید فردی به عنوان امام دوازدهم شما می‌تواند از عالم مادی خارج شود و به غیبت کبری برود این ساز و کار چگونه است؟ در اینجا تلقی پوزیتیویستی ما جلوتر است. وقتی که ما این نظم را پذیرفتیم و برتافتیم و مبنای شناخت‌شناسی و هست‌شناسی مان بر پایه این نظم نهاده شد، طبیعتاً وقتی در چنین فرهنگی رشد کردیم، قادر نخواهیم بود به جنبه‌های ماورائی برویم، لذا همه چیز را یکی پس از دیگری نفی می‌کنیم و همه چیز را تعینی می‌بینیم. حضرت حافظ می‌فرماید: غلام همت آنم که زیر چرخ کبود / ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است. می‌دانید که بیش از دویست شرح بر دیوان حافظ نوشته شده است. بخشی از اشعار حافظ که جنبه فلسفی دارند را حضرت آیت‌الله جوادی تفسیر کردند. ایشان در تفسیر این طیف این جمله را دارند که غلام همت آنم که زیر چرخ کبود / ز هرچه رنگ تعیین پذیرد آزاد است؛ یعنی منظور حضرت حافظ تعیین بوده نه تعلق. اگر این بیت را با این مضمون بپذیریم، در واقع انسان غربی همتی نکرده که همه چیز را عینی می‌بیند، رنگ تعیین به آن می‌دهد و آزاد نیست. انسان زمانی آزاد است که قادر باشد در حالت عادی در شرایطی که در این عالم مادی است و اسیر و چمبره زیست در عالم مادی است بتواند نیل کند و متعالی شود. اما چون این موضوعیت ندارد، لذا رنگ تعیین محسوب می‌شود. با چنین کارکردی ما باید امروز این را تبیین کنیم که اگر این دوران در غرب شروع نمی‌شد، عقل‌گرایی جدید در غرب که عقل‌گرایی کاملاً مادی است هم موضوعیت نداشت. لذا در شناخت غرب جدید حتماً باید در آن مقطع تاریخی غرب، مطالعه جدی صورت گیرد و راه آن این است که حس بگیرد. برای انسان غربی خیلی سخت است که شرق‌شناسی کند، لذا آنها مستشرقند، مشرقی نیستند و نمی‌شوند. برای ما هم خیلی سخت است که مغربی باشیم، ما مستغربیم و از بیرون غرب را می‌شناسیم. اگر دوستان مایل بودند بیشتر با این مقوله‌ها ارتباط برقرار کنند و بدانند که در جامعه غربی چرا انقدر تکنیک و ماده اولیه (فیزیک و شیمی) و تکنولوژی موضوعیت و عینیت دارد و انقدر ساده می‌تواند کارکردهای آن را تبیین کند لازم است خودشان را در شرایط آن روز غربی‌ها قرار بدهند و با عینک آنها و زاویه آنها به مسائل نگاه کنند و پیش‌فرض‌های خود را کنار بگذارند. چون قاعده هم بر این است که ما اندیشیدن را بیاموزیم نه اندیشه‌ها را. این است که دوستان باید خود را بجای تالس، آناکسیمندر و دموکریتیس بگذارند و از دید آنها نگاه کنند و این را هم در نظر بگیرند که آنها نمی‌دانستند که کره زمین کروی است. هنوز ۱۱۸ عنصر تبیین

نشده بود و روابط بین آنها شناخته نشده بود. دین اسلام و مسیحیت نیامده بود و با وجود این محدودیت ها اینها در نوع خودشان قدم بزرگی را برداشتند. برمی گردیم به مرحله یک انسان شرقی در حیطه غرب شناسی. در اینجا سوالی مطرح است و آن این است که بین بود و نمود در اطراف خودتان چگونه می توانید فرق بگذارید؟ بود همان موجود است و نفی آن، نبود است. اگر بتوانید به این سوال پاسخ دهید وارد عصر تالس شده اید، منتها مهندسی شما مهندسی معکوس است. به این شکل که حقیقت را می دانید و حالا میخواهید نمود بیرونی آن را تبیین کنید اما آنها حقیقت اشیاء و مواد را نمی دانستند و از نموده ها و چیزی که نمایش داده می شد به موجودیت آن پی می بردند. اکنون برگردیم به روابط اجتماعی، آیا واقعا نمودی که بنده در مقابل شما دارم با آنچه خودم هستم یعنی با بود بنده یکی است؟ بود بنده ممکن است یک فرد دروغگو، منافق، ریاکار، طماع و دغل باز باشد ولی در نمود، شما چیز دیگری می بینید و یا بالعکس یک فرد بسیار صادق، سالم، منطقی و مناسب هست ولی ما او را چیز دیگری می بینیم. در تبیین پدیده های هستی هم چنین مشکلی وجود دارد. حد متعادل آن این است که ما به جایی برسیم که ببینیم آیا نگاه ما به طبیعت و پدیده های پیرامونی مان، نگاه به عنوان آیه هست یا نه.

۱. epistemology

۲. spiritualism

۳. atomism



زاویه‌ی دید ما در پنجاه سال گذشته تا انقلاب اسلامی و به تعبیر مرحوم «جلال آل احمد» غرب زده بودیم، از انقلاب به این سو ابتدا ما دوران بسیار پر شدت غرب ستیزی را در دستور کار داشتیم، در یک مقطع به خصوصی قبل از جنگ تحمیلی ما آرام آرام غرب گریز شدیم و وارد مرحله‌ای شدیم که امروز مرحله‌ی غرب ستایی از یک سو و در بخش عقلانی و بخش فارغ از شور و احساس مسائل عاطفی جامعه، بحث غربشناسی را داریم در واقع دورانی را آرام آرام آغاز می‌کنیم که بعضی‌ها به صورت احساسی غرب ستا هستند و در مقابل این جریان به خصوص در بین قشر فرهیخته‌ی دانشگاهی و طلابمان عموماً مرحله‌ی غرب شناسی است.



بعد از مطالعه، این جزوه را به دست دیگر هم جبهه‌ای‌ها برسانید!  
همچنین می‌توانید فایل جزوات را از پایگاه اینترنتی قرارگاه شهید باقری  
(q-b.ir) دریافت و به نام تشکل خودتان چاپ کنید.

